

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم
نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!



The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات دهنده تبهار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دلختری با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس
ها اون رو دریافت کنید

سایت myanim.es.ir

myAnimes@



فصل شخصیت و سادہ

سفر بہ جنوب

خون سه شیطان باستانی مختلف در جسم شن چینگچو طوفان بپا کرده بود این سه خون شبیه یک لایه تور بهم چسبیده بود و نمیشد آنها را از هم جدا کرد. از بین آنها خون لو بینگه پنج ارگان حیاتی جسم شن چینگچو را دربر گرفته بود¹ و از رگهای ارتباطی میان آنها مراقبت میکرد.

او خون ژو جیلانگ را سرکوب نمود و به سختی در حال نبرد و جنگ با تیانلانگ جون بود. به تنهایی سعی داشت همه وظایف را انجام دهد و با خون آن دو دشمن بجنگد و آنان را مهار کند. همین موضوع زنگ خطر را برایش به صدا درآورده بود. در واقع برایش بهتر بود تا خون سمی تیانلانگ جون را رها کند زیرا کاری در برابر او نمیتوانست از پیش ببرد.

او بطرف لو بینگه چرخید و گفت: «خوب بهش فکر کن ... اگه وضع همینطور ادامه پیدا کنه بنظرت کی اول میفته؟!»

چشمهای لو بینگه سرشار از نگرانی و اضطراب بودند یک حس ناامیدی بیشتر و بیشتر در وجودش سایه می انداخت و او را وادار به عقب نشینی میکرد: «تو اول تمومش کن!» تیانلانگ جون به هیچ عنوان قصد نداشت بخاطر مرد جوانی که روبرویش ایستاده کنار بکشد و در عوضش گفت: «اول خودت!»

لو بینگه سریع جواب داد: «باشه!»

تیانلانگ جون لبخند مرموزی زد و گفت: «مطمئن بودم....» بطرف ژو جیلانگ چرخید و گفت: «چه کنم....نمیدونم چرا هر وقت اونا رو می بینم همیشه این احساس ناخوشایند

پنج ارگان حیاتی: قلب و روده کوچک ، طحال و شکم،شش ها و روده بزرگ، کلیه و مثانه،کبد¹

کل قلبم رو میگیره!»

ژو جیلانگ در سکوت سر تکان داد.

شن چینگچو میدانست که قرار نیست این داستان بهمین سادگی برای او پایان بگیرد ولی حاضر نبود هیچ کس دیگری را با خودش به ورطه نابودی بکشد. در تمام زندگیش از کسانی که به دیگران فشار می آوردند و از هر چه داشتند علیه آنان استفاده میکردند نفرت داشت. اگر مجبور میشد نقش چنین شخصیت شل و سستی را بازی کند مطمئناً تا به الان مرده بود.

او دستش را روی قلبش نهاده و آخرین قدرت خود را بکار گرفت و گفت: «اعلی حضرت، هر کاری دوست دارین میتونین با من بکنین...آزادین...همونطوری که گفتین بعد اینکه بارها این خون رو نوشیدم دیگه باید بهش عادت میکردم ولی فکرشم نکن که بتونی گوشت تن لو بینگه رو مال خودت کنی ... لو بینگه اگه باهاش موافقت کنی اونوقت منم با نیروی آسمان ها خودمو میکشم!»

لو بینگه معترضانه، با خشم و بیچارگی گفت: «...شیزون...!»

شن چینگچو گفت: «خفه شو دیگه!»

تیانلانگ جون به شکل عجیبی نگاهش میکرد: «کی گفته من گوشت و جسمش رو میخوام؟»

شن چینگچو ساکت ماند. تیانلانگ جون ادامه داد: «این پسر اصلاً با ظاهر اشرافی و جذاب و دلبر خودم قابل قیاس نیست...گوشت این به چه دردم میخوره!؟»

کی گفته تو از اون جذاب تری؟

اصلا کی روی این حرف مهر تایید میزنه؟

طبق نوشته شلیک هوایی رو به آسمون لعنتی، از بهشت تا به جهنم، تو کل این عصر هیچ کسی جذاب تر از لو بینگه نیست ... پیر و جوون همه این موضوع رو تایید میکنن که لو بینگه از همه جذاب تره حالیه؟!

شن چینگچو که کاملاً خشمگین شده بود گفت: «خب تو دقیقا چی میخوای؟!»

ژو جیلانگ گفت: «جونشانگ اون شمشیر رو میخوان!»

تیانلانگ جون نیز تایید کنان گفت: «درسته من میخوام به دنیای انسان ها یه هدیه بدم ولی بدون اون شمشیر امکانش نیست!»

هاه!!! پس انگشت طلای شخصیت اصلی رو میخوای؟ تمام ذهن شن چینگچو پر شد از افکاری مانند «خوابشو ببینی!!»، «زیادی رو قدرت حساب کردی یارو» او همچنان تماشا میکرد که لو بینگه دستش را بالا گرفت ژو جیلانگ نیز همینکار را کرد. در یک آن تبادل انجام شد ... به سرعت برق و باد بود ... قاطعانه و سریع بدون اینکه ذره ای تردید داشته باشد!

لو بینگه تقاضا کرد: «حالا باید اونو بهم بدین!»

ژو جیلانگ بلافاصله به شکل مار بزرگی درآمد و شن چینگچو را با دهان بزرگش گرفت. تیانلانگ جون جستی زد و درحالیکه رو به بالا حرکت میکرد خنده کنان گفت: «واقعا باورم کردی؟ هاهah

این مرد حقیقتاً بیشرمانه رفتار میکرد. شبیه آدم بالغی که به یک کودک قولی میدهد بعد اسباب بازیش را میگیرد و در پایان ژست اصلاً چنین توافقی نداشتیم به خود بگیرد

همانقدر زشت و تهوع آور بود.... شن چینگچیو بجای لو بینگه که آزار دیده بود احساس ناراحتی و خشم میکرد حتی با وجود دندان تیزی که بیخ گوشش بود با طعنه و کنایه گفت: «اصلاً حواست که تو یه آدم بالغی درسته؟!»

تیانلانگ چون روی سر ژو جیلانگ ایستاد و با بی خیالی گفت: «میدونم که یه شیطانم ... فقط نگرانم شاگرد ارباب شن زیاد تو قلمروی انسان ها مونده باشه و فراموش کرده باشه ما شیطان ها عادت نداریم روی قولمون بمونیم ... البته بیشتر اوقات شماها هم چیزی جز حرف تحویل نمیدین!»

با جمله آخرش لبخند از روی لبانش محو شد. صورت شن چینگچیو به کبودی گرایید. چیزی داغ و نبض دار از همه طرف به او فشار می آورد انگار که با فشار زیادی میخواستند او را در یک جیب کوچک جا کنند. ژو جیلانگ او را بلعیده بود.

وقتی بیدار شد، هوای خشک اطراف را حس میکرد و گلوش که می خارید...

شن چینگچیو در جای خود چرخی زد و نشست. یک دختر شیطان با پوستی تیره را کنار خود دید. دخترک وقتی متوجه بیداری او شد با صدای بلندی که لهجه خاصی داشت فریاد زد: «اون بیداره!»

تیانلانگ چون پرده اتاق را با یک دست کنار زده و وارد شد. ابروی خود را بالا برد و گفت: «ارباب شن، خیلی وقته خوابیدی!»

شن چینگچیو درحالیکه صورتش را پاک میکرد حالتی پوچ و مبهم به خود گرفت میخواست مطمئن شود بقایای چیزهایی که درون شکم آن موجود خرنده بوده روی بدنش نمانده باشد. بادی گرم و خشک از بیرون می وزید و پرده را وحشیانه موج میداد و میشد چشم اندازه بیرون یک ارابه را دید.

او الان سوار بر ماری عظیم الجثه با فلس های سیاه بود. این مار بزرگ عمارتی را روی پشت خود حمل میکرد روی زمین می خزید و می رفت. هیولاهای کوچک و بزرگ زیادی اطرافشان را احاطه کرده بودند. همینطور شیاطین نیمه حیوانی هم آنجا حضور داشتند. همه این موجودات بدون هیچ نظم و ترتیبی در قالب ارتشی بسیار بزرگ به طرف جلو حرکت میکردند.

شن چینگچو اینطور تخمین زد که آنجا جنوبی ترین بخش دنیای شیاطین باشد.

شمال منطقه موبی-جون بود اما اکنون سرزمین لو بینگه محسوب میشد. بیشتر قلمروهای شیاطین هم شبیه انسانها بود. تقریباً همه شیاطین حیوان گونه و دو رگه به جنوب می آمدند. اینجا شبیه پادشاهی حیوانات بنظر میرسید. او نمیدانست تیانلانگ جون قصد دارد این گروه حیوانات را به کجا رهبری کند یا اصلاً چه نقشه ای در سر دارد؟!

شن چینگچو وقتی خوب محیط اطرافش را بررسی کرد ناگهان متوجه شد درست کنار سینه اش ، همه دستش از درد زق زق میکند² و به سختی می تواند تکانش دهد. نفس عمیقی کشید از لحاظ ذهنی خود را آماده کرد تقریباً 120 درصد آماده دیدن وضعیت دستش بود سپس پایین را نگاه کرد....

..... مشکل از آنچه که تصور میکرد هم بدتر بود!

انگار دستش از شاخ و برگ ساخته شده بود هر گوشه دستش از جوانه های تازه و سبز پر شده بود و با هر حرکت دستش به آرامی تکان میخوردند. پنج انگشتش کاملاً کرخت

آماده مورمور شدن..... ☹²

شده بودند و نمیتوانست آنها را تکان دهد.

پس از دیدن دستش اصلاً طاقت نیاورد شیویا درست کنارش بود و سوسه شد شمشیر را بردارد و دست خود را کامل قطع کند در همین موقع ژو جیلانگ به او نزدیک شد چیزی شبیه کوره طلایی در دستش داشت که بخار از آن خارج میشد. شن چینگچو چنان از جا پرید انگار شب دیده است با لحن هشدار آمیزی گفت: «داری چیکار میکنی؟»

ژو جیلانگ که از واکنش او خشکش زده بود گفت: «من فقط میخوام به ارباب شن کمک کنم....»

شن چینگچو با دهانش حالتی عجیب گرفت وقتی ژو جیلانگ از این چیزها میگفت او شدیداً نگران میشد. او قبلاً طعم سپاسگذاری این مار را چشیده بود و در انتها چینگچو توسط او بلعیده شد ژو جیلانگ لبه آستین هایش را جلوی صورت خود گرفته و ژست خجالتی گرفت انگار میخواست دهانش را پنهان کند.

سپس دستانش را پایین آورد و سعی کرد شن چینگچو را با خوش رفتاری ترغیب کند: «ارباب شن، باید حرفمو باور کنی!!! اگر چینگشی رو لااقل هفت بار در روز از پوست نکشیم توی گوشتت ریشه میزنه ... ولی امروز سه بار اونا رو برات می چینم... الان لحظات بحرانی داریم ... اگه الان اینکارو نکنیم ممکنه نتونیم دستت رو نجات بدیم ارباب شن!»

شن چینگچو وقتی شنید خطر از دست دادن دستش وجود دارد یک لحظه هم تردید نکرد بدون توجه به آن حالت های محتاطانه ای که در دل داشت خیلی زود دست خود را بیرون آورد. ژو جیلانگ از درون کوره^۳ یک تکه زغال سرخ آتشین بیرون کشید و

به چیزی تو مایه های منقل ولی با شکل متفاوت^۳

آن را با دست خالی گرفت و مستقیماً روی سینه شن چینگچو قرار داد.

«.....» شن چینگچو ساکت ماند.

اصلاً نمیدانست اصولاً باید از «کمک» های ژو جیلانگ چه انتظاری داشته باشد زیرا اون هیچگاه حرکتی عاقلانه یا طبیعی انجام نمیداد.

آن تکه زغال فشرده شده روی جوانه چینگچی آنان را تا ریشه سوزاند و از بین برد. واقعاً صحنه دردناکی بود و شن چینگچو مجبور بود وانمود کند در برابر این درد مقاوم است. درست موقعی که ژو جیلانگ همه آن جوانه های سبز را دانه به دانه سوزاند شن چینگچو دوباره جرات کرد به دست خود نگاه کند.

ژو جیلانگ زغال را کنار برد و گفت: «موقع عصر و شب هم میام.... باید حداقل سه بار اینکارو بکنیم!»

شن چینگچو ردایش را تا پشت شانه ها پایین کشید ژو جیلانگ وقتی او را دید سریع نگاهش را به پایین دوخت تیانلانگ چون از آن بیرون خنده کنان گفت: «پسره ابله... از چی خجالت کشیدی؟!»

شن چینگچو با خود اندیشید: راست میگه!! واسه چی باید خجالت بکشی؟ دیدن این سینه پر از علف و جوونه خجالت داره؟ تو اینو درسته قورت دادی دیگه چیزی واسه خجالت کشیدنم مونده؟؟؟

ژو جیلانگ با لحنی کاملاً جدی جواب داد: «سرورم ... لطفاً منو مسخره نکنین ... من هیچ قصد خاصی درباره ارباب شن ندارم....» بعد به شن چینگچو نگاه کرد و تأکید کنان گفت: «لااقل هیچ کدوم از هدفای لو بینگه رو ندارم!»

خو واسه چی تو چشم من زل میزنی و اینو میگی؟

ژو جیلانگ کوره را برداشت و از روی کمر مار جستی زد و مستقیماً به سربازانی که در حال رژه بودند ملحق شد. ذهن شن چینگچیو بهم ریخته بود. چشمانش را تند به حرکت درآورد و همه جا را بررسی کرد... شمشیر قلب شیطان ... کجا بود... شمشیر قلب شیطان کجا بود؟؟

اوه، آن بیرون بود درست کنار صندلی تیانلانگ جون و کنار پایش پرت شده بود. شن چینگچیو خیلی دلش میخواست بخندد.

این رسوا ترین و بدنام شمشیر در کتاب راه ابدی شیطان فناپذیر بود... خاص ترین سلاح در میان آسمان ها و زمین ... واقعا باید اینطور با بی توجهی آن را آنجا می انداختند؟ تیانلانگ جون دستش را زیر چانه نهاده و استراحت میکرد و به دور دست خیره مانده بود وقتی متوجه حالت شن چینگچیو شد از او پرسید: «ارباب شن، به چی نگاه میکنی؟» او رد نگاهش را دنبال کرد و ادامه داد: «به شمشیر من؟!»

شن چینگچیو به آرامی گفت: «این شمشیر لو بینگه اس!»

تیانلانگ جون با آسودگی خیال خندید و گفت: «ارباب شن، یه چیزی هست که همیشه میخواستم ازت بپرسم!»

شن چینگچیو جواب داد: «بفرمایید!» تو هر چی میخوای بپرس منم خوب میدونم چی جوابتو بدم!!!

تیانلانگ جون گفت: «تو و پسر من ... شماها همراهان تهذیبگری هستین!؟»^۴

منظورش جفت تهذیبگریه... منظورش صمیمیت میون اونهاست^۴

شن چینگچو مطمئن بود اشتباه شنیده: «چی گفتید؟»

تیانلانگ جون صبورانه تکرار کرد: «پرسیدم ارباب شن... تو و لو بینگه...»

شن چینگچو چند باری چهره درهم کشید و بعد دستش را به حالت «دست نگهدار» گرفت اما تیانلانگ جون ادامه داد: «یا شاید ارباب شن متوجه منظورم من از جفت تهذیبگری نمیشین؟! منظورم اینه که...»

شن چینگچو مداخله کرد و گفت: «کافیه!»

بینم تو یه ذره هم شرم سرت نمیشه؟

شن چینگچو با اجبار خودش را آرام نگهداشت: «چرا شما فکر میکنین که اون و من... با همدیگه... تهذیبگری میکنیم؟»

تیانلانگ جون جواب داد: «راستش رو بخوای من همیشه مشتاق بودم بیشتر درباره فرهنگ و سنت های دنیای انسان ها بدونم!»

«خب؟»

فرهنگ و سنت های دنیای انسان ها چه ارتباطی با آن سوال داشت؟

تیانلانگ جون انگشتش را بالا گرفته و چند باری آن را تکان داد تا ساکتش کند. بعد یک ملودی آرام و ملایم را زیر لبی زمزمه کرد.

شن چینگچو همچون یک نجیب زاده شرافتمند خودش را نگهداشته بود و همیشه بخوبی میتوانست حالات خود را کنترل کند اما هر چه تیانلانگ جون بیشتر آهنگ را زمزمه میکرد خونسرد و موقر ماندن سخت تر میشد:

لغت به اون آهنگ چونشان شوم!^۵ این آهنگ در قلمروی شیاطین هم محبوب شده بود؟!

تیانلانگ چون چند بیتی را همانطور زمزمه کرد تا وقتی که کاملاً احساس رضایتش کامل شد ولی هنوز میخواست ادامه بدهد: «تنها روحیه درخشان انسانهاست که میتونه چنین شاهکاری رو خلق کنه ... متنش پر از بی باکی و گستاخیه ... در هر بیتش میشه احساسات عاشقانه رو دید این شعر حقیقتاً ارزش اینهمه شهرت رو داره ... مخصوصاً انتهای شعر ... که واست آزار دهنده میشه... دیگه نمیتونی ازش چشم پوشی کنی و مشتاقانه منتظرش میمونی!»

واو ... لغتیی هنوز داره /دومه میده ...

شن چینگچو ناگهان فهمید: «..... وایسا ... اولین باری که تو معبد مقدس همدیگه رو دیدیم شما گفتی —مشتاقانه منتظر دیدار با تو بودم —» یعنی منظورش از «انتظار مشتاقانه» همین بود؟ داشت درباره این ترانه زشت حرف میزد؟!

تیانلانگ چون با خوشحالی جواب داد: «معلومه منظورم دقیقاً همین بود!»

سیستم گفت: [گفتگو درباره سرگرمی ها و علایق با رئیس داستان - افزایش عمق شخصیتی تبهکار. امتیاز شخصی: 150 امتیاز!]

/این گندترین بهونه واسه حرف زدن درباره سرگرمی ها و علایقه!!!!

درحالیکه آندو همچنان بهم خیره مانده بودند آن دختر با پوست تیره که به شن چینگچو نگاه میکرد شبیه یک بز کوهی شاد و خوشحال از جا پرید شن چینگچو بطرفش

^۵ اون آهنگه که یادتونه؟!؟! ۵

برگشت و دید او واقعا بجای پا سم بز دارد. دختر جستی زد رو به بالا نگریست و شادمانه گفت: «سرورم، جایی که قراره بریم خوشگله؟!»

تیانلانگ جون آرام لبخند زد به او دست تکان داد و گفت: «طبیعتا میتونه بهترین جا بشه!»

دختر جوان با سادگی پرسید: «اونجا آب زیاد داره؟!»

تیانلانگ جون جواب داد: «رودخونه هاش توی کوه و دشت روانه ... و میتونی راحت آسمون رو ببینی!»

دختر با شادی جستی زد و دور شد. شن چینگچو رفتن او را دید درحالیکه احساس بدی پیدا کرده بود در فکر فرو رفت: «میخوای اونا رو کجا ببری؟!»

تیانلانگ جون با شکیبایی جواب داد: «ارباب شن فکر کنم دیگه تا الان خودت به نتیجه رسیده باشی درسته؟ چرا درباره چیزی می پرسی که جوابش رو میدونی؟»

رودخانه هایی که در دشت و کوه روان بود ... اینجا قطعا سرزمین شیاطین نبود. «این جای زیبا» قطعا دنیای انسان ها بود. شن چینگچو گفت: «باتوجه به تعداد نفرات، تقریبا 20 درصد شیاطین جنوب الان توی این گروه در حرکتن ... اعلی حضرت فکر میکنین چنین گروهی با این عظمت میتونه بدون جلب کردن توجه تهذیبگرها از مرز رد بشن؟!»

تیانلانگ جون جواب داد: «کی گفته ما میخوایم از مرز بگذریم؟!» او خنده زشتی تحویل داد و گفت: «تو فکر کردی من این شمشیر رو برای چی میخوام؟!»

شن چینگچو گفت: «تو میخوای با این شمشیر وسط دو دنیا یه شکاف ایجاد کنی؟»

تیانلانگ جون حرفش را تصحیح کرد: «اگه بخوام دقیق تر بگم ... میخوام دو دنیا رو

با هم یکی و ادغام کنم!»

ادغام دنیای انسان ها و دنیای شیاطین!؟

قسمت بعدی: دیدار در مقر دشمن

شن چینگچو چشم باز کرد و دید لو بینگه کنار تختخوابش زانو زده است

او خودش را بسمت شن چینگچو انداخت و با بوسه ای گرم دهان او را بست. هیچ کسی نمیتوانست صدایش را بشود تنها با ناامیدی نگاه میکرد و چشمانش از شدت خشم سرخ شده بودند لو بینگه بی خیال نمیشد او را عمیق تر و محکمتر می بوسید شبیه حیوانی شروری شده بود که حریصانه میخواست طعمه خود را ببلعد....

به کانال مترجم ناول بپیوندید

https://t.me/lotus_sefid و بقیه کارهایش رو دنبال کنید.